

معرفی تک نسخه خطی مجموعه حکایات

علیرضا ذکاوتی قراگزلو

از جمله کتب تک نسخه ای خطی مجموعه حکایاتی است به قلم فضل الله بن عبدالله منشی بروجردی که به سال ۱۲۸۴ق به خط شکسته نستعلیق زیبایی تحریر شده و در متن کتاب نیز در جایی به سال ۱۲۸۳ قمری (= ۱۸۶۷م) اشاره شده است. درباره نویسنده به اعلام حدایق الشعرا حمد دیوان بیگی و طریاق الحقایق نایب الصدر شیرازی و شرح حال رجال ایران تألیف مهدی بامداد و مرآت الوقایع مظفری و مظان دیگر مراجعه کردم، چیز قابل توجه یا قابل تطبیقی نیافتیم. در تحقیق مفصل مصطفی درایتی «دنا» نیز غیر از اینکه فضل الله مؤلف مجموعه حکایات است، خبر دیگری نیست. فضل الله میرزا قاجار که انتظار جانشینی نایب الصدر را داشته و میرزا فضل الله خان منشی باشی مظفرالدین شاه در تبریز بوده، هیچ یک منطبق با نویسنده این کتاب نیستند.

باری فضل الله ادیبی است در حد متوسط قاجار و دارای بینشی نسبتاً واقع گرایانه و برخلاف جو غالب بر فرهنگ ایران به طور کلی و در آن عصر به ویژه، گرایش صوفیانه و حتی عرفانی به معنای اعم ندارد، برعکس نشانه هایی از توجه به دنیای جدید در فکر او نمایان است. البته اطلاعاتش عمیق و وسیع نیست، اما آنچه هست درست و قابل تأمل است. چند سطر عین اظهار نظرهای او را با تلخیص نقل می کنیم: «از کارهای عجایب آنها (= فرنگیان) که تازه به ایران رسیده تلگراف است که مثلاً از تبریز به تهران یا به عکس در مدت نیم ساعت گفت و شنود می نمایند؛ یکی دیگر کالسکه دودی و راه آهن است که ساخته اند در یک روز صد فرسنگ راه طی می کنند مانند طی الارض است؛ دوربینی ساخته اند که هر چیزی را چهار هزار مرتبه بزرگ تر از خود آن شئی می نمایند. ... یکی دیگر اوضاع چلوار بافی است که زحمتش همان است که جوزق (= قوزه پنبه) همچنان پاک نکرده در اول کار از صحرا می آورند در او می ریزند آخر کارگاه نشسته چلوار می توپ توپ تحویل می گیرند این چیزهایی که در نزد آنها چندان غرایب ندارد».

جالب ترین است که توجه داشته است به اینکه پویایی جامعه و اقتصاد غربی بر عهده تجار فرنگستان یا به اصطلاح امروز کار بخش خصوصی است و دولت متصدی آن امور نیست. مثلاً در مورد ساخت یک کشتی عظیم به طول هشتصد قدم در سه طبقه که به قول مؤلف سه سال و نیم کار برده و یک سال دیگر کار می برد که با مخارج نزدیک به چهار کرور تومان آن روز ایران تکمیل شده و برای رفت و آمد بین اروپا و «ینگه دنیا» است؛ زیرا هر کشتی طاقت این مسافت و امواج قوی فاصله آن را ندارد، مؤلف می افزاید: «البته مداخلش هم موافق مخارجش خواهد بود. تجار فرنگستان از این کارها به انجام می رسانند و چه مداخل [ها] می برند. اینها سهل است. کرورها خرج می نمایند، جزیره ها چه پیدا کرده و چه می گردند پیدا نمایند که خالی از معادن نخواهد بود. این کارها و این منابع در قوه کدام از مردم سایر دولت هاست؟ ... مردم فرنگستان صنعت های یدی را کیمیا می دانند و در پی کاری که امکان ندارد نمی روند. بیشتر این عمل کیمیا [یعنی از مس طلا ساختن] را مردم ایران طالب اند و در عرض این مدت نشنیدم کسی صحیح آن را داشته باشد».

کلیدواژه:

حکایت نویسی، حکایات، نسخه خطی، فضل الله بن عبدالله منشی بروجردی، معرفی کتاب.

در صحنه اجتماع نمی‌شناسند قابل قبول، بلکه مطلوب بوده است. بعضاً جنبه تمثیلی دارد که هدف از قصه برکسی نشانیدن یک اصل اخلاقی مشهور و مقبول است. این حکایات معمولاً از جامع التمثیل هبله رودی یا هفت پیکر نظامی و امثال آن برداشت شده، اما عباراتش قدری فرق دارد. برخی دیگر از حکایات این مجموعه مخصوصاً سه چهار داستان مفصل، توطئه‌های درباری قدیم و دسته‌بندی‌های بد و نیک میان اجزاء دربار و اطرافیان مقام سلطنت است که آخر به صلح و آشتی و یا غلبه نیکی بر بدی می‌انجامد.

در این داستان‌ها نویسنده قدرت صحنه‌پردازی و حادثه‌سازی خود را نشان داده و خواه ناخواه تصویری هر چند مغشوش و مبهم، اما برخوردار از حقیقت و واقعیت دستگاه‌های قدیم را عرضه داشته است و در اینجاست که تاریخ و داستان یا به عکس قصه و تاریخ به هم نزدیک می‌شوند؛ از همین قبیل یک قصه طولانی به روش کلیله و دمنه که در آن شیرو شغال نقش اصلی را دارند و داستان با پیروزی خیر پایان می‌یابد.

بعضی داستان‌ها در این مجموعه هست که جنبه ناتورالیستی شدید دارد و اتفاقاً نقش زن هم در آن بارزتر است و به گمان من گذشته از بدبینی سنتی که در اخلاقیات قدیم نسبت به زن در جامعه پدرسالار ملحوظ و اعمال می‌شده، یک رگه جدید در آن به چشم می‌خورد و بدین لحاظ نویسنده کلاسنتر گرای کتاب حتماً صد سال جلوتر از فرم و نرم اندیشه ادبی روزگار خود است؛ زیرا او یک صد و پنجاه و پنج سال پیش قصه‌هایش را در ذهن می‌پرورده است، در حالی که نخستین نمونه‌های ادب ناتورالیستی (آثار چوبک) پنجاه شصت سال پس از آن به قلم آمده است و کار فضل‌الله در حد خود از دقت اندیشه و صحنه‌پردازی درست برخوردار است.

در پایان گفتار که به اختصار کوشیده شده حکایتی را دوبار و هر بار با تقریری دیگر در کتاب آورده با قدری تلخیص نقل می‌کنیم که نمونه‌ای از عبارات و تعبیرات و همچنین نحوه ورود بیان عامیانه و نقش محاوره در داستان‌ها را نشان می‌دهد و از لحاظ محتوی نیز از جمله حکایت‌ها با محتوای ناتورالیستی است.

حکایت

«آورده‌اند که در ولایت رشت پیرمردی بود که از ابریشم‌کاری دست صباغ‌روزگار را از رنگ بخشی لیل و نهار بر پشت بسته و از برگ و نوا همچون کرم پيله، پيله‌وران را شيفته خود نموده از شغل خویش سنگ قناعت بر خود آویخته. زنی داشت شوخ چشم و جوان هر لحظه به خواهش‌های نالایق بر آن مرد بیچاره فایق آمدی و در اذیت و آزار آن [= او] دقیقه‌ای فرو گذاشت نکردی. آن مرد همواره به صحبت پیرانه، پیرایه مهربانی بر او پوشیدی که هر شام غمی را سحرشادمانی در پی است و خماریایم ناکامی را در جام کامرانی می. دل خوش دار که ایام رفته و

مؤلف در عین اینکه مطالب درست و واقع‌گرایانه گذشته را می‌نویسد، در حکایت‌هایش طبق آنچه شنیده و مقبول مخاطبانش بوده است، سخن از کیمیاگر تبه‌کاری در میان می‌آورد که البته مقصود حکمت حکایت است، یعنی اینکه بدکاران عاقبت نیکی نخواهند داشت.

در مورد حکایت نویسی نظر مؤلف کلاً بر این است که «هر حکایتی وقوع یافته مگر در مضامین آن کم و کسری برای عبارت‌پردازی کرده باشند...؛ زیرا که دنیا از این امورات و اوضاع هرگز خالی نبوده و نیست». حکایت‌هایی که مؤلف نوشته «از بصیرت یا در کتب ملاحظه شده یا قولاً شنیده... مستدعی است که این فقیر را هدف تیر طعن و تغییر سازند». بعضی حکایت‌ها از کتاب محبوب القلوب میرزا برخوردار فراهی یا کلیله و دمنه یا جامع التمثیل هبله رودی برداشته شده که در جای خود اشاره خواهیم کرد.

اما جهان‌بینی و جهان‌شناسی که مؤلف در این مجموعه حکایات بر آن تکیه دارد نیز قابل توجه است. خداوند هجده هزار عالم ایجاد فرموده که «این عالم یکی از آن عالم‌هاست». مثلاً «طوائف جنیان» که پدر ایشان را «جان» می‌گفتند و از «نار» آفریده شده‌اند «و نسل آنها در زمین به حد کثرت رسید و هفتاد قبیله شدند هر قبیله هفتاد کردوس و هر کردوس هفتاد هزار کس». اینان بر کارهای صعب و افعال درشت توانایی دارند و در میان ایشان نیک و بد باشد همچنان که در میان آدمیان هست. آنها که خیریت بر آنها غالب است، «پری» و آنها که مظهر خیانت و خبائت و ظلمت و آزار باشند، «دیو» گفته می‌شود. بعضی جنیان در ماورای قاف ساکن‌اند و با آدمیان کاری ندارند و جمعی که در پشت کوه قاف ساکن می‌باشند و به اقالیم سبعة آمد و شد دارند، با مردم مختلط می‌باشند. به گفته مؤلف و نزد محققان [کدام محققان؟] ثابت شده «که بنی آدم ده یک پری‌اند»، پس هر چه در طول زمان از آدمیان واقع شده از جنیان ده برابر آن «خیال باید بست».

شعر

به میدان قدرت در آ تا ببینی
 ز هر گوشه جمعی علم برکشیده
 به جولان ایشان نگه کن که هر یک
 به نوعی دگر جلوه‌ای برگزیده

لزومی نداشت مؤلف به این مقدمات متوسل شود تا برخی حکایات خود را توجیه نماید و توضیح دهد؛ زیرا کسی از قصه منطقی نمی‌طلبد یا دست‌کم انتظار منطقی عادی را ندارد و در قصص همه اقوام داستان‌های جن و پری هست.

از لحاظ محتوی داستان‌های میرزا فضل‌الله، بعضاً جنبه اقبال و شانس دارد که برای جامعه عقب‌مانده و مخاطبانی که علت و معلول‌ها را

افتاده‌ای که نتواند یک حیوان به جهت تو بگیرد که در این گرما و در این بیابان پای پیاده همراه او ولایت به ولایت می‌روی. این قدر بدان که من پادشاه زاده‌ام و ولایتم برخیز بیا در ترک من سوار شوتورا می‌برم یکی از حرم‌های خاص خود می‌کنم. بگذار این پیرمرد برود برای خود بمیرد. حیف نباشد که همچو تونازنین همراه او در این بیابان‌ها پای پیاده می‌روی؟ (زن) می‌گوید سرو و جانم فدای تو. سر پیرمرد را هموار بر زمین می‌گذارد برمی‌خیزد سوار پشت سر شاهزاده می‌شود.

پیرمرد بیدار شده ملاحظه می‌کند زن رفت سوار عقب مردی شد؛ صدا کرد: ای زن کجا می‌روی؟ زن می‌گوید تو استراحت کن من می‌روم و می‌آیم؛ و به پسر می‌گوید ایستاده‌ای چه کنی می‌براسب بزنی تا برویم. پیرمرد بنا می‌کند به التماس کردن. جوان راه بیابان را پیش می‌گیرد و به یک دقیقه از دیده‌اش پیرمرد پنهان می‌شوند. مرد قدری گریه می‌کند، قدری به سرو سینه می‌زند، می‌بیند چاره ندارد خیال می‌کند آن‌ها قدری که می‌روند شهوت هر دو را پیاده می‌کند. بعد از آنکه پسر کام دل حاصل کرد او را می‌گذارد و می‌رود بهتر آن است در اثر ایشان بروم شاید او را ببینم و در پی اسب سوار افتاد.

قرب فرسنگی که راه طی می‌شود بیشه‌ای نمودار شد، قطع کرد در اینجا پیاده گشته باشد چرا که اثر پی سوار به آن بیشه رفته بود نزدیک بیشه کفش‌های زن را می‌بیند برمی‌دارد. یقین می‌کند زن در میان نی‌ها باشد. یکباره می‌بیند شیر او را کشته نیم خورده او را گذاشته و رفته است.

بعد از اینکه پسر زن را برمی‌دارد و می‌رود به کنار بیشه نی پیاده می‌کند و زن را می‌گوید جایی را پیدا کنم اسب را ببندم بیایم کام دل حاصل نمایم. غرزش شیر که بلند می‌شود پسر می‌براسب می‌زند خود را از چنگال شیر خلاص می‌کند. شیر زن را می‌برد، خرد می‌کند، هر چه می‌تواند از او می‌خورد باقی نصفه نیمه از تن او می‌گذارد و می‌رود.

آن مرد شکر خداوند منتقم را می‌گزارد که از دست آن زن مکار خلاصی یافت. از آنجا فسخ عزیمت نموده به وطن خود مراجعت نموده بعد از ورود حکایت خویش را گوشزد خویشان خود و اقربای آن زن کرده به شغل و کسب خود قیام و اقدام داشت و به آنچه خداوند عالم روزی او مقدر فرموده قانع و شاکر بود.

ملاحظه می‌شود که انگیزه فهران‌های داستان غریزه جنسی است و نیز فرار پسر پادشاه با اسب و خورده شدن زن به وسیله شیر درنده هم معلول عامل تنازع بقاست. حتی پیرمرد بر اثر علاقه شدید جنسی که به زن دارد راضی بوده است به اینکه آن زن پس از کامرانی با شاهزاده باز هم به زندگی پیرمرد برگردد که البته زن چنین خیالی نداشته، بلکه آرزو داشته از زنان حرم شاهزاده شود.

خوش دلی‌های گذشته به خرسندی بازگردد و تلافی زمان ماضی خواهد شد. آن مرد پیر هر چند در مقام نصیحت آن زن جوان برمی‌آمد در مزاج آن زن جوان مؤثر نشدی تا رفته رفته کار به آنجا کشید که یا مرا طلاق بده یا بیا از این ولایت به جایی مفارقت نمایم که کسی ما را نشناسد. آن مرد می‌گفت ای زن انسان شو؛ باید هر چه خداوند می‌دهد آدم قانع باشد و الا به ورطه‌ای می‌افتد که از بدی خلاصی نداشته باشد. ما را آن برگ و نوانیست که خدمتکار در غربت نگه داریم که باعث آسودگی ما باشد. از این رهگذر هر روز در مرارتی تازه و اوقات تلخی بی‌اندازه خواهیم بود پس بهتر اینکه به داده خداوند شاکر باشیم و متحمل زحمات سفر نشویم که بزرگان گفته‌اند: سفر قطعه‌ای است از جهنم.

آنچه را از مذمت سفر و عدم اوضاع خویش تماماً به آن زن تقریر می‌کرد در حالت او اصلاً مؤثر نمی‌آمد. از آنجاست که مرد کامل (مسن) باید از گرفتن زن جاهل (جوان) اجتناب نماید؛ زیرا که هوا و هوس او را می‌دارد که به خواهش‌های نفس نافرجام زهر نامرادی در جام آن مرد می‌ریخته باشد.

(آن زن) چنان به دروغ لاف مهر و محبت به آن مرد می‌زد که می‌پنداشت راضی به مردن خویش می‌شود که به آن مرد نگوید سرم درد می‌کند یا راضی است خار در چشم خودش برود و در پای آن مرد نرود. آن مرد هم اگر می‌دانست بالفرض سببی به قیمت جانی می‌خورد و میل آن زن به سبب است جان خود را به بهای سبب می‌داد و به جهت آن زن می‌آورد. ملخص کلام زن مرد را راضی می‌کند که از مسکن مألوف مفارقت نمایند. مختصر اینکه زن و مرد به پای پیاده بیرون رفتند و به قدر قوه قطع مراحل می‌کنند تا یک روزی در بیابان درختی و چشمه آبی مشاهده می‌کنند. زن و مرد از رنج راه و هوای گرم در کنار آن چشمه و سایه می‌نشینند و آب می‌خورند و خنک و آسوده می‌گردند. مرد به زن می‌گوید بیا تا من سرم را برزانی تو بگذارم و ساعتی به خواب روم [تا] برخیزم برویم خودی به آبادی برسانیم. آن مرد چون پاره‌ای اسباب در دوش داشته زیاد خسته می‌باشد لقمه‌ای نان می‌خورند و آن مرد سر در کنار زن می‌گذارد و به خواب می‌رود.

از قضا پسر پادشاه آن ولایت به شکار می‌آید از عقب آهوئی مرکب می‌راند از شدت گرما و کوفتگی راه خود را به کنار چشمه می‌رساند. آب می‌خورد اسب سیراب می‌کند. می‌بیند زنی با مردی پیر در اینجا بید که گویا حوری در کنار حوض جنت است و مرد سر بر زانوی او نهاده در خواب است. به این زن می‌گوید تو کیستی و این با تو چه نسبتی دارد؟ زن می‌گوید راهگذریم و این مرد شوهر من است. چشم زن به آن مرد می‌افتد. خدنگ تیز پیری از ابروی آن پسر جستن می‌کند و بر سینه آن زن می‌نشیند. از آن طرف پسر پادشاه هم شیفته خال و خط آن زن شده می‌گوید ای زن صد حیف از تو می‌باشد که در پی همچو مرد پیری